

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين ورحمة الله و بركاته

یکی از رفقای عزیز گفتند که ما چند وقت است تلفن می‌زنند ما چه احتیاجی داریم؛ یعنی می‌خواست احتیاجش را توجه کند که به اصطلاح در آن احتیاج یک معنویتی داشته باشد، یک فکری داشته باشد؛ یعنی توجه کند که آدم چه احتیاجی دارد؟ آن وقت گفتم که عزیز من، بک قدری خلاصه باید احتیاج را زمینه‌چینی کرد تا آدم توجه کند. بشر نباید احتیاج به خلق داشته باشد؛ یعنی خلق را مؤثر بداند. اما ما احتیاج به هم داریم. الان ما احتیاج به آزمایشگاه داریم، دکتر داریم، بقال داریم، نمی‌دانم نانوا داریم، آن نان‌پز است، چیز کند، اینها همین ساخت توام به هم است. حالا خدا هم که این احتیاج‌ها را برای ما درست کرده، می‌خواهد ما با هم هماهنگ باشیم؛ یعنی شما آن کاسب را احترام کنید، شما آن را احترام کنید، مهندس [را احترام کنید]، تمام اینها که اینجوری در این عالم هست، می‌خواهد ما با هم هماهنگ باشیم. یک هماهنگی است؛ احتیاج این‌جوری دارد؛ اما ما باید خلق را مؤثر ندانیم. حالا این احتیاج، باز خیلی بالا می‌گیرد؛ یعنی مقامش بالا می‌رود. آن وقت آن احتیاج را، وقتی که آدم بفهمد، آن احتیاج هم توحید است، هم ولایت است؛ گفتم که من دلم می‌خواهد شما یک قدری از این چشم حیوانی توی چشم انسانی بیایید. من در یک جای دیگر گفتم این چشمی که به ما داده، اگر یک قدری ما فکر کنیم، چشم حیوانی است. آن حیوان را به او داده، این علف را تشخیص بدهد، مثلاً علف بد نخورد. چیز بد نخورد. چیز خوب بخورد. توی جاله نیفتد.

آره، ما هم همین جوریم. این چشم به تو داده، احتیاج دنیایت برآورده شود. این چشم همچنین چشم چیزی نیست؛ اما آن چشمی که به آن حیوان داده، می‌خواهد به اصطلاح علف را تشخیص بدهد؛ اما این چشمی که به تو داده، امر رویش گذاشته است. این دستی که به تو داده، امر رویش گذاشته است؛ هر چیزی که به تو داده؛ امر رویش گذاشته؛ یعنی ما چیزی بی امر نداریم. آن وقت این چشمی که به ما داده، باید در تحت نظر امر باشد. یعنی آنجا که گفته نگاه کن، بکن، آنجا که گفته نکن، نکن. اگر این چشم تو آنجا که گفته نگاه نکن، کردی، تو داری امر شیطان را اطاعت می‌کنی. اگر این چشم من آنجا که خدا گفته نگاه کن کردم، دارم امر خدا را اطاعت می‌کنم؛ اما اگر گفته آنجا که نگاه کن، نکردی یا گفته نکن، کردی، امر شیطان را داری اطاعت می‌کنی. آخر، ما توی عالم دو امر داریم: یک امر خدا، خدا امر کرده، امام امر کرده، یک امر شیطان است. خیلی باید ما توجه کنیم که این چشمی که داریم یا این پا که داریم همه‌اش روی امر باشد. اگر روی امر باشد، خیلی خوب است. اصلاً ما از امر بالاتر، چیزی نداریم.

حالا منظورم این است، حالا همه اینها را که شما توجه کردی، باید حساب بکنی که ما احتیاج داریم مثلاً گلابی بخوریم، احتیاج داریم سیب بخوریم، احتیاج داریم نان بخوریم، به همین‌ها که می‌دانید، احتیاج داریم. آن وقت خدای تبارک و تعالی به اینها امر کرده، شما تولیدتان را افشا کنید. شما مثلاً زمستان ببین، درخت خشک خشک است، اصلاً باور نمی‌کنی. حالا الان ببین انار کرده، آدم حظ می‌کند. حالا سرش هم سرزیر شده. حالا که بار دلد سرش هم سرزیر کرده است. ما یک چیز بلدیم همچنین می‌کنیم، خدا را هم می‌خواهیم چیز کنیم. درختی که بار گرفته، سرزیر می‌شود. ولایت، تواضع دارد. باید تواضع در مقابل خدا بکنی، نه خلاصه طغیان بکنی. حالا خیلی توجه بفرمایید که من انشاءالله امیدوارم که من خواست همه شما را بتوانم اجرا کنم. حالا وقتی که امر کرده اینها همه تولیدشان را می‌دهد؛ آن وقت باز امر روی تولید اشیاء است. توجه کنید! حالا باید اول ما بفهمیم که این تولید و این چیزها، این اشیاء، تمام اینها که شما الان دارید تناول می‌کنید، در ناز و نعمتید و کیف می‌کنید، از کجا به ما رسیده، که ما آن توجه‌مان به آن مبدا باشد. اگر توجهت به مبدا نباشد، شما کفران مبدا می‌کنی، کفران حقیقت می‌کنی. توجه نداری.

خدای تبارک و تعالی در حدیث کساء می‌فرماید: یا محمد، نمی‌گویند دنیا را، دنیا کوچک است، می‌گوید: تمام این عالم را، تمام این خلقت را، زمین و آسمان و لوح و قلم و تا حتی عرش را می‌گوید، برای شما خلق کردم. یا آب را می‌گوید: مهر حضرت زهراست. پس ما چه هستیم؟ ما مدیون اینها هستیم. ما سر سفره اینها نشستیم، امر اینها را باید اطاعت کنیم. بدبخت! چرا مشابه درست می‌کنی؟ حالا باید توجه کنید، ما که لیاقت نداشتیم، بی‌لیاقتی خود را در مقابل ولایت تواضع کن. نمی‌گویند برای تو خلق کردم، به واسطه چه کسی کرده؟ به واسطه دوازده امام، چهارده معصوم، تو سر سفره آنها نشستی.

والله، خدا می‌داند اگر یکی یک چیزی، یک تعارف برای من بیاورد، من اگر عمر نوح را بکنم، یادم نمی‌رود. من قیمت این غذا که آورده را معلوم نمی‌کنم. این غذا که آورده، هفده، هجده تومان است. مثلاً دارم می‌گویم. این از کجا رفته؟ از کجا پا شده؟ چطور شده؟ ماشینش را آتش کرده، رفته آنجا، عرق ریخته، وقت داشته، وقتش نمی‌دانم گران بوده، دست از آنها برداشته، محبت خدا داشته، محبت رسول داشته، به واسطه آنها خیال کرده که من هم یک آدم مؤمن هستم، برداشته آورده است. تمام اینها را من توجه دارم؛ تو چطور سر سفره اینها نشست، توجه نداری؟ پس ما انسان نیستیم. یک خلق، یک کمکی می‌کند، خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: خلق را مؤثر ندان، اما نهر را تعمیر کن. از آنجا به تورسیده، نهر را تعمیر کن. پا شو. دعایش کن. تشکر کن از آن نعمتی که به واسطه امر خدا از این به تو جاری شده است. جوی را می‌گفت: جوی را چیز کن، جوی را بروب، تشکر کن.

حالا پس بنا شد که ما احتیاج داریم. احتیاج به چه داریم؟ این هیكل ما احتیاج دارد. ما یک دوستی داشتیم توی بازار، یک مرتبه همه جاننش چرک شد. وقتی او را دکتر بردند، گفته بود: میوه نخوردی. گفت: نه بس که سرتاسر تابستان کار داشتم، نه خیار خوردم، نه هندوانه خوردم، نخوردم. گفت: همه جاننش چرک کرد. چرا؟ هر میوه‌ای که خدا توی این عالم خلق کرده، برای یک دانه رگ بدن انسان، خوب است. الان آقای دکتر اینجا نشسته، من زبان‌درازی نکنم. هر چیزی که بدت بیاید، نخوری، یک کسری پیدا می‌کنی.

ما یکی از بنده‌زاده‌ها قنبید نمی‌خورد. آقا، ریگ گرفت. بدانی چه بر سرش آمد. این طفلک هم ریگ خاری گرفت. یک عمل کرده بود، نمی‌دانم فردایش ریگ خاری گرفت. دکتر گفت: هیچ چیزی ندارد، خاری توی گوشت فرو رفته است. آره. یک مقدار اینها ناراحت بودند، توی زایشگاه بود. نصف شب پشت زایشگاه رفتیم، هیچ کس نبود. گفتیم: تو کوه را تکان می‌دهی، ریگ خاری را نمی‌توانی تکان بدهی. تکانش بده دیگر! یک داد هم به خدا زدیم! حالا داد یک وقت فایده دارد، تو خیال نکنی فایده ندارد. جان خودم! به خدا هم بزی فایده دارد. ما یک داد زدیم، گفتیم: تو کوه را تکان می‌دهی، این را تکانش بده. آره، آقا، فردا خبر آورند ریگ از توی گوشت تکان خورده. تا اینجا بود، مثل چی چی، دکترش گفت: مثل چی چی، خاری بود. فهمیدی؟ فرو رفته بود. پس این چیست؟ این باید قنبید بخورد نمی‌خورد. حالا دو لپی می‌خورد. فهمیدی؟ توجه می‌فرمایید؟ پس هر چیزی که در این دنیا هست، باید یک مقدار کم و زیادش را شما بخورید.. حالا یک وقت اسمش را نمی‌آورم، نمی‌خورید، دلت نمی‌خواهد، بخور. فهمیدی؟ البته اگر حلال بود، بخوری. (صلوات)

پس بنا شد که این هیكل ما احتیاج دارد. اگر شما نخوری، بالاخره این هیكل رشد نمی‌کند؛ اما حالا متوجه شدی که اینها همه به واسطه اهل بیت خلق شده، توجه کردی که خدای تبارک و تعالی در همه این درختها چیزهایی برای شما بشر خلق کرده است؛ اما یک وقت ببین چه می‌گویند؟ می‌گویند: «كلوا من الطيبات عملوا الصالحات» من تمام اینها را که خلق کردم، یک توقع از شما دارم؛ آن هم عمل صالح است. عمل صالح چیست؟ عمل به ولایت است. ما صالح‌تر نداریم. بخور. حالا حرف من سر این است؛ پس این هیكل شما احتیاج دارد، اگر آدم دو روز چیز نخورد، تلف می‌شود؛ یعنی این نباتاتی که خدای تبارک و تعالی خلق کرده، از برای نمو هیكل شما است. آبش هم همین جور است. خورت را بشویی، عرق داری؛ اگر آب نباشد و یک هفته آدم خودش را نشوید، بو برمی‌آورد. آب پاک‌کننده ظاهر و باطن ما هست؛ اما ما باید بفهمیم آب برای کیست؟ مهر حضرت زهراست. هر چیزی ما نگاه می‌کنیم، ما باید زیر منت اهل بیت باشیم. آن وقت وقتی اگر واقعاً شما بدانی زیر منت اهل بیت هستی، دیگر تجاوز نمی‌کنی، همیشه سرمان را زیر می‌اندازیم. همیشه یکی دیگر دارد به ما می‌دهد، همیشه این میوه‌جات و اینها به توسط یکی دیگر داریم می‌خوریم. آقا، بی‌عاطفه‌گری نکن.

پس بنا شد که تمام این هیكل شما این جوری است؛ اما حالا به تو چه می‌گویند؟ می‌گویند: این اشیاء که من به این درختها؛ به اینها دادم؛ تو تجاوز نکن، تو امر را اطاعت کن. بگذار پاک باشد، نجسش نکن. چرا برمی‌داری انگور به این خوبی را شراب می‌کنی؟ چرا کشمش به این خوبی را برمی‌داری این جور می‌کنی؟ چرا برمی‌داری جو را آبجو می‌کنی. آبجو را یزید درآورد. آخر، آدم وقتی که به یک جایی رسید، تجاوزگر می‌شود. مثل این آبجو، خلیفه است دیگر، پیغمبر هم عرق را حرام کرده است، خیلی‌ها از این کارها می‌کنند، بیشتر از این افشایش نکنم، خیلی از این کارها می‌کنند. می‌خواهد عشق خودش را بکند، قرآن را می‌زند معنی می‌کند **الگو: ابهام**، روایت را می‌زند، می‌خواهد عشق بکند. یزید هم می‌خواست عشق کند. ندیمه‌هایش را جمع کرد. گفت: من می‌خواهم مست بشوم، من می‌خواهم چیز بشوم. پیغمبر هم که عرق را حرام کرده. گفت: آبجو. شیطان او را کمک کرد. گفت: پیغمبر که نگفته آبجو حرام است. آبجو گرفت. آره، من یک وقت یادم هست گفتند: بیایید این کارگاه را بازرسی کنید، ببینید فقط ما جو خرید می‌کنیم، چیز دیگری نمی‌خریم. برداشت آبجو گرفت. به توسط آبجو مست شد. پس بدانید که اینها که خلیفه غیر حق شدند، همیشه توی فکر مستی‌اند، توی فکر فرمان خدا

نیستند. همیشه توی همین فکر هستند. حالا یک وقت آن خلیفه است، من خلیفه نیستم، من هم هستم؛ چون که خدا به آدم ملائکه گفت: من می‌خواهم خلیفه خلق کنم. تو هم خلیفه‌ای. تو چرا این کار را می‌کنی؟ تو چرا این کار را می‌کنی؟ حالا بنا شد که بشر احتیاج به چه چیزی دارد؟ به اینها؛ این احتیاج هیكلی است، اما در واقع این احتیاج هیكلی که نباتات را به اختیار تو گذاشته، گفته به اینها تجاوز نکن. شما نباید تجاوز کنی؛ تناول کنی، نه تجاوز. ما عوض تناول، تجاوز می‌کنیم. چرا به شما می‌گوید اسراف حرام است؟ می‌گوید یعنی این را مصرف کن. چرا می‌گوید: حرام است؟ چرا حرام می‌شود. خوب، اسراف کردی. ممکن بود این را به یکی بدهی. من خودم الان فردا که می‌شود نه، پس فردا که می‌شود، نگاه توی یخچال می‌کنم. به ارواح پدرم، راست می‌گویم، به قدر اینکه دو روز، یکی بیاید می‌گذارم؛ بقیه‌اش را توی پاکت می‌کنم، به مردم می‌دهم. می‌گویم اینکه مال من نیست، این تعارف آورده، این هم آورده، مال من نیست. اگر اینها را نگاه دارم، من احتکار کنم. خدا به کسی که احتکار بکند، لعنت کرده. من نسبت به خودم می‌گویم: احتکار نکنم. توجه فرمودید؟ یک غذا هم یکی می‌آورد همین جور است. یکی آورد؛ یک مقدار دادیم به این، یک مقدار دادیم به این. اصلاً به قدری من برداشتم که این ابوالفضل گفت: آخر، این تو را سیر می‌کند؟ گفتم: من سیر می‌شوم. این را می‌خواهم بدهم به این، خجالت می‌کشم، اما خودم خجالت نمی‌کشم که کمتر بخورم. ما نسبت به چیزهایی احتکار می‌کنیم. خدا به احتکار کردن هم لعنت می‌کند. آیا حالی‌مان هست یا نه؟ می‌دانی یا نه؟ تمام توجه ما باید توی امر باشد. تمام توجه ما توی امر باشد، مبادا ناامری کنیم. توجه فرمودید؟ این شد احتیاج. پس ما احتیاج به چه چیزی داریم؟ به اشیاء. (صلوات)

حالا شما که اینجوری شدید، ما در اطاعتیم، هنوز ما نجات پیدا نکردیم؛ یعنی این هیكل ما را هنوز از آتش نجات نداده است. این هیكل ما هنوز به ماوراء اتصال نیست. این هیكل ما هنوز به امر خدا اتصال نیست. یک قدری تجاوز توپیش است. حالا چه موقع و احتیاج به چه چیزی داریم؟ احتیاج به فرمان ولایت داریم، به فرمان علی، به فرمان امام زمان. اگر فرمان بردی، هیكلت ارزش دارد. اگر فرمان بردی، تو را تایید می‌کند. ما داریم چه کار می‌کنیم؟ آقا جان من، عزیز جان من، من نمی‌گویم کربلا نرو، مگر من متوکلم؟ ببین، من چه می‌گویم؟ خوب، یک دفعه رفتی، الان یک دوستی من دارم مطابق تخم چشمم دوستش دارم. می‌گفت: ما یک قوم و خویش داریم، سه دفعه کربلا رفته، برای صد تومان، پانصد تومان، دویست تومان لنگ است. چرا این کار را می‌کنی؟ این بنده خدا یک طلبه‌ای است، پدر و مادرش جمع شدند یک موتور برای این خریدند، یک خانه دارد **الگو: ابهام**، هر وقت می‌خواهد برود یا از آنجا بیاید، [استفاده کند] این بچه این را نمی‌دانم صد هزار تومان فروخته، دویست هزار تومان هم قرض کرده، کربلا رفته است. این مقدس است. فهمیدی؟ این مقدس است. این امر را اطاعت نمی‌کند. آقا جان من، تو که سه دفعه کربلا می‌روی، خوب، یک دفعه رفتی بس است. آن هم یک دفعه که رفتی، یک کاری بکن که تو به این دشمن خدا، دشمن این جوانها، دشمن اسلام، به این کمک نکن. حداقل پانصد تومان خرج می‌کنی، صد تومانش را به اینها بده. من گفتم یکی می‌خواست از همین رفقا کربلا برود، صد تومان به ما داد. ما صد تومان دادیم به یکی که می‌خواست زنش را بیاورد، خانمش را بیاورد، آوردند، پاتختی گرفت. تمام کارهای این درست شد. پس این جبران آن گناهت را بکند؛ اما یک دفعه برو.

حالا چرا ما اینجوری هستیم؟ حالا ما احتیاج به چه چیزی داریم؟ احتیاج به امر ولایت داریم. حالا الحمد لله هیكلت خوب است، خیلی درشت است، خوب، آدم حظ می‌کند نگاه به تو می‌کند؛ اما این هیكل ارزش ماورائی ندارد. بعضی‌ها خیلی چیز هستند دیگر. خیلی نمی‌دانم صبحانه‌شان اینجور است، ناهارشان اینجور است. خیلی آره تشریفاتی هستند. آخر، یکی به یک آقایی رسید، گفت: تو منبر می‌روی. گفت: آره، گفت: بلدی منبر بروی؟ گفت: آره، گفت: خوب، چطور حرف می‌زنی؟ گفت: نه داد می‌زنم، نه آرام می‌گویم که این پا منبری‌هایم تند بگویم، اینها خسته شوند، یواش بگویم که آنها نشنوند. همچنین حسابش را می‌کنم می‌گویم. گفت: محض خدا بگو، هر جور می‌خواهی بگو. یواش می‌خواهی بگو، داد هم می‌خواهی بزنی. گفت: آره. گفت: بلدی بخوابی؟ گفت: آره، گفت: چه کار می‌کنی؟ گفت: وضو می‌گیرم، رو به قبله می‌خوابم. نمی‌دانم چند تا قل هو الله می‌خوانم، چند تا انا انزلناه می‌خوانم. گفت: کینه برادر مؤمن از قلبت بیرون کن، کینه را بیرون کن، به فکر احتیاج مردم باشد، می‌خواهی این طرف بخواب، می‌خواهی آن طرف بخواب. گفت: غذا می‌خوری؟ گفت: بله، آقا. من اول بسم الله می‌گویم، وقتی رفت پایین الحمد لله می‌گویم، دهانم را می‌شویم، دستم را می‌شویم. گفت: حلال گیر بیاور، دو لپی هم بخور. هر جور می‌خواهی بخور. (صلوات)

آنچه که بشر را تقویت می‌کند، آنچه که بشر را به ماوراء می‌رساند، آنچه که بشر را از گناه نجات می‌دهد، آنچه که بشر را به امر می‌رساند، آنچه که بشر را به ولایت می‌رساند، آنچه که بشر را روح می‌کند، تمام اینها را گفتند، ما پشت پا گذاشتیم.

تمام عالم امکان، بی ولایت، باطل است، بی حب امام زمان، بی حب امیرالمؤمنین، تمام باطل است، سند ندارد، چک بی امضاست. رفقای عزیز، بیایید یک کاری بکنید کارهایتان سند داشته باشد.

حالا ما بنا شد که این احتیاج را داریم، احتیاج به آنجا هم داریم. حالا احتیاج به آنجا داریم، چه کار کنیم؟ قربانتان بروم، باید امر را اطاعت کنید؛ یعنی هر کجا می‌روی، با امر باشد، امرت افضل به فکرته باشد، امر افضل به خیالت باشد، امر افضل به همه اینها باشد، به کرات باشد، کرات با امر باشد، راهت با امر باشد. نشستنت تو با امر باشد. اول امر را الگو کنی، اگر این جوری شدی، واقع واقع تو تایید هستی.

پس رفقای عزیز، ببین الان به شما گفتم، این می‌گوید بچه‌ام آمده، مکه است اینجور است، دارم این کار را می‌کنم. گفتم: این کار از این کارها بهتر است. گفت: نه، فلانی، من وقتی بیایم نیایم، کلاه سرم رفته است. این می‌فهمد کجا کلاه سرش می‌رود. آنجا که کلاه سرش می‌رود، نرود. تا می‌تواند کوشش کند، آنجایی برود که سرش کلاه نمی‌رود. اگر بخواهید پیش بروید، باید خودتان را در مقابل ولایت ارزان کنید. ارزان چیست؟ یعنی در مقابل ولایت تواضع داشته باش. تواضع در مقابل امر داشته باش، داد و قال و تند و کند و اینها را همه را کنار بگذار. شیطان تو را بازی می‌دهد. کجا؟ آره، چند وقت رفتیم آنجا، بله، تند است، اخلاقیش بد است. تو چه کار به من داری؟ من برها گفتم، یکی به من زنگ زد، گفت: این حرف را زن. گفتم: من می‌زنم. گفت: هان، گفتم: دُر از دهان سگ افتاد، تو دُر را بردار، مواظب دُرش باش. چه کار به این کارها داری؟ تو خودت ترقی کن، خودت به ماوراء دست پیدا می‌کنی. خودت برو جلو. چه کار به آن داری؟ توجه کنید من چه می‌گویم؟ قربانتان بروم، یک وقت گول نخورید.

پس بنا شد این هیکل ما، هم به دنیا احتیاج دارد، هم به ماوراء. احتیاج ماورائی‌اش، بهتر است؛ یعنی آن، این هیكلت را تایید می‌کند. حالا روایتش را بگویم. شما خارجی‌ها را که دیدید، خیلی سر و مر هستند. چرا نجس هستند؟ این ولایت تویش نفوذ نکرده. عزیز من، ولایت به او نفوذ نکرده، هیكل من سر و مر است، اما باید چه کنم؟ باید ولایت در من اثر کند، ولایت در من نفوذ کند؛ فوری پاک می‌شوی. پاک هم که پاک است. من البته اینها را توی این نوار می‌گویم، می‌خواهم بگویم که کسانی دیگر بشوند. قربانتان بروم، توجه فرمودید؟

الان من این را بگویم، تو هر سال می‌روی، هستند دیگر، الان اینجا هستند، هر سال مکه می‌رود، خب، یک دفعه برو، چرا ما اینجوری شدیم؟ هر سال عمره می‌رود، هر سال کربلا می‌رود. این می‌دانی چرا همچنین شده؟ این در امر، سنی است. من می‌خواهم یک مقدار سبک‌تر حرف بزنم، اگر نه سنگین‌تر است. این در امر، سنی است، در ظاهر نیست. چرا؟ اهل تسنن هر سال مکه می‌روند. می‌روند یا نه؟ حجاج اینقدر رفت که به او گفتن حجاج. چرا مورد لعنت است؟ سنگ و کلوخ که من را نجات نمی‌دهد. مگر تو دور این سنگها بگردی، نجات پیدا می‌کنی؟ تازه، چقدر امر رویش گذاشته، خودت را نخاران، نگاه نکن، شهوترانی نکن، آنجا مقرر، برای عالم مقرر است.

دو مقرر داریم: یک مقرر عرش خداست، یک مقرر خانه خداست. می‌گوید این جوری باش، محرم باش. آزاد نیستی که تو هر کار می‌خواهی بکنی. این پولم که دستت است، بیت الامال است. چرا به بیت المال تجاوز می‌کنی؟ ما اهم و غیر اهم داریم. من نمی‌گویم مکه نرو، من نمی‌گویم عمره نرو، من نمی‌گویم نرو. ببین، من دارم چه چیزی به تو می‌گویم؟ اهم و غیر اهم دارد. کربلا درست است؛ اما غیر اهم دارد. ببین تو اگر امر را اطاعت کنی، به کجا می‌رسی؟ زیارت تو کربلاست. کجا هر سال کربلا می‌روی؟ خب، بی‌امر می‌روی. زیارت تو کربلاست. اصلاً زیارت قبر تو کربلاست، نه محضر خودت. مگر شاه عبدالعظیم نیست؟ چرا می‌گوید زیارتش مثل زیارت امام حسین است؟ تو آن بشو، من می‌خواهم تو آن بشوی. کجا این کارها را می‌کنی؟ به این که نمی‌شود. خب، ببین، چقدر اهل تسنن رفتند، مگر نمی‌روند؟ هر سال می‌روند. آن هم چه هیجانی دارند. هیجانی دارند. همین ساخت گریه می‌کنند، اشک می‌ریزند، قرآن می‌خوانند. چرا اینجوری هستند؟

عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، توجه کنید باید با این حرفها مطالعه کنی. من دوباره تکرار می‌کنم، مقدس نشوید، کار کنید، شما الان آن کاری که داری می‌کنی، توجه کن. یک حاجت برادر مؤمن را برمی‌آوری، خدا ثواب هفتاد حج، هفتاد عمره، به تو می‌دهد، کار شما را به رشد می‌رساند، شما را رشد می‌دهد؛ اما آن کار باید روی امر باشد. حالا توجه کن

بین من می‌خواهم به شما چه بگویم؟ ما باطنمان مشابه اهل تسنن است؛ آنها مقدسند. ولایت سنگین است، امرش هم سنگین است. پس در ولایت هر کسی که زیر این آسمان است، بی‌سر خوردن نیست، یعنی بی‌سر خوردن نیست؛ البته من خلق را می‌گویم. توجه فرمودید؟ چرا؟ تحمل ولایت خیلی سنگین است. چون که هر کجا بخواهی بگذاری قرقگاه است، قرق است سنگین است؛ نگاه می‌خواهی بکنی، می‌گوید به امر من بکن، راه بروی، به امر من بکن، نشستی، به امر من، ازدواج کنی به امر من، چیز بفروشی به امر من، پول پیدا کنی، به امر من، همه‌اش امر دارد. اما اهل تسنن چه کار کردند؟ دیدند نمی‌توانند این کار را بکنند، یا اینکه هارون و مامون و متوکل و اینها نفهمیدند. گفتند: امر باید به حرف ما، به امر ما باشد. خدا آن را امر معلوم کرده، این می‌گفت من امرم. تا گفت: من امرم، خدا او را لعنت کرد. اینکه می‌گوید من امرم، خدا تایید نکرده است، آن مورد لعنت است. اولی‌اش عمر و ابابکر بوند، بعد معاویه بود، یزید بود، همین ساخت سلسله مراتب اینها [هستند]. بین، اینها چقدر مکه می‌رفتند. اما هارون پا می‌شد مکه می‌رود؛ اما می‌آید اینجا، بین، چه مقدس است؟ خدا نکند مقدس بشوی. هر جور می‌خواهی بشوی، مقدس نشو. هر جور می‌خواهی بشوی، مقدس نشو.

یک روایت عجیبی داریم، حضرت می‌فراید: فاسق و فاجر خیلی بد است؛ اما حضرت می‌فرماید: خدا می‌گوید این فاسق و فاجر در نزد من از مقدس بخیل عزیزتر است. بخیل است دیگر، چرا بخیل است؟ مقدس خودش را می‌بیند. عزیزان من، قربانت بروم، این مکه رفتن‌ها، این عمره رفتن‌ها، مقدسی است. البته این جور که من می‌گویم. بین، توجه کنید. یکی نگوید [یک چیزی]. این مقدس، اینها بی‌امر است. تو الان می‌خواهی بروی، بابا جان، این بچه برادرت است، این بچه یتیم است، خوب، به این بده. حالا تو بوق من تشاء داری، می‌خواهی شتر جلویت بکشند، گاو جلویت بکشند. یکی از این رفقا آمده بود، ما گفتیم چه خبر است؟ چقدر زن جمع شده، زیاد، چقدر مرد [هم هستند] یک دسته گل جلو حاج خانم آورند! این هم دستش را همچین کرده، دسته گل جلو حاج خانم گذاشته. خوب، بفرما. این، بی‌امر است. مقدس به فکر خودش است. (صلوات) این مقدس به فکر خودش است، متدین هم به فکر خودش است، هم به فکر اشیاء است، به فکر مردم است. اگر دیدید اینجور است، به فکر خودش است، اگر هم روایتش را می‌خواهی این است که به داود خطاب شد، من بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم، به داود خطاب شد: یا داود! من گنه‌کارها را از صدیقین بیشتر می‌خواهم. بروید روایت را ببینید. داود به قول من سوت کشید. سوتش را من می‌گویم. گفت: آخر، خدا معمایش را به من بگو، اینها شکمشان به پشت چسبیده، دایم روزه‌اند، شبها توی بیابان می‌ریزند، خدا، خدا می‌کنند. صدای خدا، خدا و الله اکبرشان یک فضایی را از عالم برداشته، گفت: اینها برای خودشان می‌کنند، اینها برای بهشت می‌کنند، محض من نمی‌کنند. محض من چیست؟ برو یک حاجت برادر مؤمن را برآور. چه کاره‌ای؟ شما اگر به یکی دادی، این که نیست؛ چند تا حاجت مؤمن را برآورده می‌کنی، آن وقت حضرت می‌فرماید: یک حاجت برادر مؤمن افضل از زیارت پدرم هست که هفتاد حج، هفتاد عمره است. تا هزار حج و دو هزار حج، از دو هزار، سه هزار حج بالاتر است. اما یک حاجت برادر مؤمن بالاتر است. چرا؟ اهم و غیر اهم دارد. عزیزم، مکه برو، این کار را هم بکن، نمی‌گویم نکن. تو به غیر اینها را آتش می‌زنی، کار دیگری نمی‌کنی.

یک نفر است که بچه نمی‌دانم برادرش است یا بچه عمویش است، بنده خدا یک خانه دارد، دم کوه است. آخر، این نه آب داشت، نه برق. آن وقت این پا شده رفته، آن موقع ششصد هزار تومان داده، رفته کربلا، این را هم دعوت کرده است. آقا، تو این را آتش زدی، اگر یک چلو کباب به او دادی، او را آتش زدی. آخر، مردم مسلمان مصنوعی، یک صد تومان بده به این آقا، اتاقتش را کاه‌گل کند یا یک برق بکشد. تو به فکر خودت هستی. خدا هم گفته من آن گنه‌کار را بهتر از تو می‌خواهم، به فکر خودت هستی..

پس بنا شد متدین هم به فکر خودش است، امر را اطاعت کرده است. امام صادق فرمود: شما مثل ما نمی‌شوید، ما دلمان می‌خواهد نخوریم، به شیعیانمان بدهیم؛ اما تو هم بخور، هم بخوران. ما حرفمان این است. تو آخر کجا پا می‌شوی می‌روی این کار را می‌کنی؟ این کار چیست که داری می‌کنی؟ یک عده‌ای هم که یک امام زمانی به خودشان چسبانند، یک حرف‌هایی به خودشان چسبانند. آخر، امام زمان گفت: تو گناه کنی؟ نه، من می‌خواهم الان به شما بگویم. امام زمان می‌گوید: تو گناه کن؟ خواب می‌بینی، خیال می‌کنی. من دارم جز می‌زنم، این دارد می‌گوید: اگر گناه کردی، از من جدا هستی، آن وقت تو چطور گناه می‌کنی، می‌گویی که من امام زمانی‌ام؟ تو عوام به احکامی، امام زمان گنه‌کار می‌خواهد؟ تو عوام به احکامی. امام صادق دارد داد می‌زند، می‌گوید تو از ما جدایی، تو خودت را خیالی می‌روی وصل می‌کنی؟ آره؟ این حرفهای ما خیالی است. اگر من تند می‌شوم توجه کنید، من دارم چه می‌گویم؟ اینها را روی هم بریزید. یک عده‌ای هم دنبالش می‌روند. یک عده‌ای هم دنبال همین حرفها می‌روند. الان خیلی دکان باز کردند. می‌دانید؟ خانه‌هایی باز شده، دکانهایی باز شده است.

به ارواح پدر و مادرم یکی یک خواب دیده بود شب قتل امیرالمؤمنین یکی آنجا بود، شفا گرفته بود، آن وقت با ماشین پی من آمدند، اینجا شفا گرفته است، یک دکانی این درست کرد، اعلامیه پخش کرد که اینجا مبارک‌گاه شده است و نمی‌دانم چه چیزی شده است. آمدند از طرف آنها، خانه‌اش را چیز کردند، جلویش را هم گرفتند. این چیزی که نیست، بابا جان من! عزیز من! قربانت بروم، دکان دکاکی درست نکن. حالا من یک روایت بگویم، ببین، چه جور قشنگ است. یک نفر بود، داشت چیز می‌فروخت، آمد گفت: بابا جان، من از شیعه‌های امام صادق هستم، بیایید از من بخرید. حضرت فرمود: این ما را دکان کرده. گفت: ما را دکان کرده. دکان درست نکن.

حالا حرف من این است. این مکه که می‌خواهی بروی، نوش جانت، عمره که می‌خواهی، بروی نوش جانت. توجه فرمودید؟ اما از روی امر برو. من حرفم این است. تو الان این بیچار بنده خدا ندارد. البته سفر اول باید بدهی واجب است. من این را هم بگویم. یک شخصی خدمت پیغمبر آمد، تا هفتاد شتر داد قربانی کند، گفت: نمی‌شود. گفت: این کوه ابوقبیس را ببین. به قدر این طلا و نقره بدهی نمی‌شود. سفر اول را باید بروی؛ اما سفر دوم اهم و غیر اهم دارد؛ به مردم بده. ما حرفمان این است. این فکر اهم و غیر اهم دارد؛ اما اهل تسنن این جور نیستند. همچنین انفاقی که ندارند. توجه فرمودید؟ آخر، ائمه ما را قبول ندارند. حالا ما مشابه آنها هستیم. حرف من این است. آنها امیرالمؤمنین صاف کنار زدند، ما امرش را کنار می‌زنیم، ما مشابه اهل تسنن هستیم. چرا مشابه اهل تسنن هستیم؟

خب، بابا انفاق داشته باش، دستت را باز کن، به فکر مردم باش، این حرفها چیست که درست می‌کنید؟ توجه کن، ببین، شخص چطور است؟ حالش چطور است؟ گول نخورید، پی کسی نروید، عمرتان را بیهوده مصرف نکنید؛ هیچ خبری نیست. توجه فرمودید درم چه می‌گویم؟ گفت: هر که را علم آموختند، مهر کردند و زبانش دوختند.

عزیز من، گول کسی را نخور. من یک روایت برای شما بگویم. از طرف متوکل توی خانه امام صادق ریختند، یک کیسه پیدا کردند؛ یعنی آن زمان کیسه‌های خلیفه مهر داشت. آمدند، ریختند، گفتند: از کجا آوردی؟ حضرت فرمود: برو از مادر متوکل بپرس. رفتند گفتند که آقا، این امام محمد صادق گفته که از این بپرسید. گفت: بله، تو مریض شدی، من دادم شفا گرفتی. حالا من بروم دنبال متوکل؟ متوکل شفا گرفته، بروم دنبال متوکل؟ نه، بابا جان، این که نیست، خب، با من حرف بزنی. بابا جان، اینها خدا هستند، اینها شفا دهنده کل خلقت هستند، به این چیزها کاری نیست. حالا دیگر ببین چقدر اینها رثوفند؛ بچه‌های امام حسین را کشته، خودش را کشته، همه این کارها را کرده، حالا به امام سجاد می‌گوید: من نجات پیدا می‌کنم؟ توبه‌ام قبول است؟ می‌گوید: بله، نماز غفیله بخوان. زینب یک دفعه انفجار کرد. گفت: آخر، شما بنی هاشم چقدر رحیمید. گفت: عمه جان، موفق نمی‌شود. ببین، کار خودش را دارد می‌کند. حالات است درم چه می‌گویم؟ کار خودش را دارد می‌کند. این هر دفعه پا شد نماز کند، دماغ نحس نجسش خون آمد. پس اگر اینها یک کاری کردند، شما امیدواری به آن کس پیدا نکن. توجه فرمودید؟ شما بزرگواری اینها را ببین. توجه فرمودید؟ حالا من یک چیز دیگر هم بگویم. از شیطان بدتر کسی هست؟ تمام مردم را گول می‌زند. حالا من یک چیزی به شما بگویم. (صلوات)

شما آن شخص را توجه نکن، اصلش را من می‌گویم توجه کن. آن شخص را برای خودت بت نکن. آن را توجه کن. حالا از شیطان بدتر هست؟ حالا این نوح وقتی که کشتی را درست کرد، از هر انسانی، از هر چیزی، یک جفت تویش آورد، شیطان به بچه‌هایش گفت: اگر این کشتی را دمر و کنید، اصلاً طی می‌شود، دیگر نسل آدم ورمی‌افتد. این هزار تا روانه کرد، دو هزار تا روانه کرد، هر چه روانه کرد، دید نمی‌توانند کشتی را همچنین کند. خودش آمد، خودش پا شد آمد، دید یک جوانی عرصه کشتی را به دست گرفته است. تا بالا رفت، یکی به او زد، دستش ناقص شد. دستش ناقص شد. گذشت، گذشت، و کشتی کار خودش را کرد و راه افتاد. حالا حرف من سر این است. ببین، من چند تا روایت رویش می‌گذارم. حالا شیطان پیش پیغمبر آمده، یک مرتبه امیرالمؤمنین آمد. همچنین کرد. گفت: چیست؟ گفت: یار رسول الله، راستش، ما این کار را کردیم، این توی عرصه کشتی بود، یکی به دست من زد، دست من را ناقص کرد. گفت: علی جان، دستش را شفا بده. پا شد همچنین کرد، دست شیطان خوب شد. من دنبال شیطان بروم؟ اینها رحیمند، حالا کار نداریم این کار را می‌کند. اصلاً کارهای اینها به غیر ماست. آنها ببین، دارند امر خدا را اطاعت می‌کنند، خدعه نمی‌کند، تو هم دوست امیرالمؤمنین خدعه نکن.

حالا باز من یک روایت برای شما می‌گویم. حالا آمد در جنگ صفین، معاویه می‌گوید: عمر و عاص! می‌گوید: بله، می‌گوید من نمی‌دانم من زنده هستم، یا این؟ بابا، معاویه علی را قبول دارد. ما هم قبول داریم، عمل نمی‌کنیم. قبولی ما، میل خودمان است؛ دلمان می‌خواهد مکه را اینجوری برویم، دلمان می‌خواهد دو دفعه، سه دفعه برویم. بابا، دل نیست.

ببین، خدا چه می‌گوید؛ من حرفم سر این است. حالا گفت: پا شو برویم از خودش بپرسیم. گفت: مرتیکه، ما را می‌کشد. گفت: تو هنوز علی را نشناختی. پا شدند یک لباس مختلف پوشیدند، آمدند، گفتند: ما می‌خواهیم با علی حرف بزنیم. ما نمی‌دانم از کجا آمدیم. گفت: بیا. وقتی آمدند، عمر و عاص گفت: خدا معاویه را لعنت کند، خدا عذابش را زیاد کند، بابا، خلیفه مصنوعی حاضر است به او لعنت کنند. خلیفه مصنوعی این جور است. هدفش خودش است. گفت: شما هستی؟ گفت: نه. من از دنیا می‌روم، چندین سال این سر کار است. حالا وقتی رفتند، به مالک گفت: مالک، این دو نفر را شناختی؟ گفت: نه. گفت: یکی معاویه بود، یکی عمر و عاص. اینقدر پایش را زمین زد، توی زمین فرورفت. گفت: چرا به من نگفتی گردنش را بزنم؟ گفت: ما خدعه نمی‌کنیم. حالا بیا مقدسی کن!

یکی از آقایان می‌گفت: مسلم، خلاصه سیاست نداشت. اول باید برود کاخ ابن زیاد را بگیرد، بعد این کار را بکند. یکی از آقایانی که بوق و من تشاءش خیلی گنده است. فهمیدی؟ حالا دارد می‌گوید: عقلش نرسید، اول باید برود آن کار را بکند. حالا گفت: مگر ما آمدیم این کار را بکنیم؟ خدعه نمی‌کنیم. خب، اگر این را چیز می‌کرد، خب، اصلاً قال جنگ کنده می‌شد. جنگ به حال خودش، راه به جای خودش، مردم دارند می‌روند به جای خودش. مردم اینجوری هستند به جای خودش، حلال حرام می‌شود به جای خودش، حرام حلال می‌شود، تو راه خودت را برو. تو عزیز من، راه خودت را برو. چه کار به مردم داری؟ تو اگر خیلی مردی، جزء آنها نشو. اگر خیلی مردی، قاطی آنها نشو. اگر خیلی مردی، آنها را نخواه. این کار را که می‌توانی بکنی، به این کارها چه کار داری؟ آرام باش، راه خودت را برو. عزیز من، حرف بشنو. طلبه هستی، برو درست را بخوان، دانشجویی برو درست را بخوان. دکتر هستی، دکتریات را بکن. مهندس هستی، مهندسیات را بکن. به این کارها چه کار داری؟ بیا دنبال کسی برو.

من فدای بعضی‌ها بشوم، یکی از رفقا آمده بود یک بوق من تشاءش داشت، این هم خب بالاخره یک مقدار اسم دارد. آخر می‌دانی چرا؟ اسم و رسمی‌ها را می‌خواهند توی مجلس بیاورند. به من که کاری ندارد. اگر من توی مجلس بروم، چهار تا جوان هم به هوای آن اسم و رسم دار می‌آیند؛ اما آنکه اسم و رسم دارد، اگر اینها گمراه بشوند، گردن آن است. امروز باید توجه داشته باشید، تمام عمرتان را توجه کنید. امروز گول می‌خورید، شما را گول می‌زنند. تو خیال کردی فلان مجلس رفتی، آن جوان هم به واسطه تو آمد و گمراه شد. [پس] گردن تو است. چرا؟ حالا روایتش را می‌خواهی؟ امیرالمؤمنین علی می‌فرماید: در یک مجلسی رفتی، پا شوی گناه است، بنشین گناه است. توجه داشته باش، بنشین گناه است، پا شوی گناه است. یعنی چه؟ یعنی آنجا الان نشست، فسق و فساد نمی‌شود، باید بنشین، اما می‌نشینی، گناه است باید پا شوی. پس آقا جان من، فدایتان بشوم، ما باید دائم در امر باشیم. بی‌خودی وقت خودت را هم صرف نکن. متوجه هستی؟

یک نفر آمد چند وقت اینجا، البته ایشان عالم است و چیز است و رئیس دادگاه است. با پاسدارهایش اینجا آمد. یکی دو سه دفعه آمد. گفت: من می‌خواهم امام زمان را ببینم. نمی‌دانم شما بد هستید و از این حرفها که دارند می‌زنند، باد به چه می‌کنند؟ تیزور به کجا می‌زنند؟ (صلوات) یکی دو دفعه آمد. گفتم: سید جان، قربانت بروم، آخر، تو باید سنخه باشی. گفت: سنخه چیست؟ دوباره آمد، گفت. یک روز به او گفتم: تو انگار عقلت کم است. گفت: من؟ گفتم: آره. من امام زمان را آنجا جا کردم، نشان تو بدهم؟ من در اختیار او هستم، نه او در اختیار من. پا شد، یک فحشی هم به ما داد و رفت که رفت. یک حرف ناجوری به من زد و رفت. ببین چه می‌گوید؟ این حرفها چیست؟ به این حرفها توجه می‌کنید؟ (صلوات)

پس عزیزان من، قربانتان بروم، بیایید مشابه اهل تسنن نشویم. فدایت بشوم بیا امر را اطاعت کن. حرف من این است. آنها می‌روند، هر سال می‌روند، آنجا هم خیلی حالی دارند؛ اما روایت داریم شیطان به آنها حال می‌دهد. گریه می‌کنند، اشک می‌ریزند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت وقتی که ولایت از اینها گرفته شد، حضور قلب ظاهری به اینها داد. ولایت را گرفت، آن را به آنها داد. گفت: منافق، اشکش پشت چشمش است. تا می‌گویی چه، می‌آید. اینها هم همین جور هستند. چرا اینجوری هستند؟ مکه بی‌امر می‌رود. توجه می‌کنید؟ عمره بی‌امر می‌رود. بیا عزیز من، عمره با امر برو. عزیز من، مکه با امر برو. عزیز من، بیا کربلای با امر برو. عزیز من، فدایت بشوم. مگر شاه عبدالعظیم حسنی چه کار کرد که زیارتش بروید، بپرسید، ببینید [مطابق] زیارت امام حسین است؟ عجیب این است؛ قبرش را زیارت کنید، نه خودش را. تو اگر اطاعت کنی، خیلی بالا می‌روی؛ اما از اطاعت به آنجا می‌رسی، نه از خیال خودت، نه از مشابه درست کردن، نه از این خیالها که ما می‌کنیم، نه از امیدواری به خلق پیدا کردن.

من از اول گفتم من تمرین ولایت می‌کنم، به من مربوط نیست. توجه می‌کنید من می‌گویم چه؟ حالا گویا آمده خدمت

امام هادی، آقا جان، من می‌خواهم عقاید را بگویم. بگو عزیز من. من خدا را به یگانگی قبول دارم، تو را هم حجت خدا می‌دانم. حجتی به غیر تو نمی‌بینم. امر تو را خدا به من واجب کرده، امری که واجب کرده، امر خداست. اگر اناری، سیبی از درخت بچینم بگویی نصفش حلال است، نصفش حرام، می‌اندازم، فضولی نمی‌کنم. آخر، چقدر فضولی می‌کنی؟ چقدر فضولی می‌کنی؟ این اینجوری است، این اینجوری است، این اینجوری است. چقدر فضولی می‌کنی؟ خب، همین است. واجبات را به جا می‌آورم، ترک محرمات می‌کنم. رفت. حالا وقتی مرده می‌گوید: زیارتش اینجور است، چرا تو نمی‌شوی؟ من می‌خواهم این بشوی. من که نمی‌گویم نرو، من می‌گویم باید این بشوی.

عزیز من، امر را اطاعت کن. این بچه بنده خدا که خدا می‌داند، البته من نمی‌خواهم توجیه نمی‌کنم، من با توجیه درست نیستم، من گفتم: یکی یک چیز به دلش افتاد، امام زمان به او زد زنگ بی‌آورد اینجا، ما به یکی بدهیم. من که توجیه نمی‌کنم. من الان توی همه شما هیچ‌کس مطابق ایشان به من خدمت نکرده، حالا هم دارد می‌کند. اما چیزی که هست، صد دفعه هم گفت، آن وقت هم گفت. آخر ما را شریک کن. گفتم: اگر چیزی بخواهی بدهی، من به کسی رو نمی‌دهم. توجه فرمودید؟ من می‌دانی عقیده‌ام چیست؟ می‌گویم این که این به من می‌دهد، این قسمت یکی دیگر است. اگر قسمت یکی دیگر است، خب، خدا قسمتش را می‌رساند، می‌دهد به من به آن بدهم. من عقیده‌ام این است. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟

(صلوات)

حالا عزیز من، این آقای عبدالعظیم حسنی همان بوده، کار به کار کسی نداشته، به ولی خدا یقین داشته، خدا را هم یقین داشته، به واجباتش یقین داشته، من می‌گویم بابا، این بشوید. حالا ممکن است از این بالاتر بشوی؟ آره، آقای مهندس، می‌خواهی بالاتر بشوی؟ حالا می‌گوید: اگر امر من را اطاعت کردی، مانند شاه عبدالعظیم حسنی شدی، خدا و واجبات را به جا آوردی، حالا می‌آید خدمت امام صادق، عرض می‌کند یابن رسول الله من راهم دور است، برای من خیلی مشکل است که بیایم، دلم می‌خواهد شما را ببینم. راست می‌گوید که امامش را می‌خواهد. ببیند، ما دروغ می‌گوییم، دور این چوب‌ها می‌رویم می‌گردیم. ما اعتقاد نداریم. اگر اعتقاد داری، امرش را اطاعت کن. هیچ چیز، حضرت فرمود: می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت: آره. گفت: یک مؤمن را آن حول و حوش برو زیارت کن. تو به جایی می‌رسی می‌آید تو را زیارت می‌کند، دوازده امام، چهارده معصوم [را زیارت کرده است]؛ چون او در قلبت هست، یقین به امام زمانت داشته باش، یقین به امیرالمؤمنین داشته باش، یقین به حضرت زهرا داشته باش. یقین به دوازده امام داشته باش، امرش را اطاعت کن. امر آنها را به خودت واجب بدان، نه امر شیطان را، نه امر خیالت را، نه امر دلت را، نه امر هوایت را، نه امر هوست را.

آخر، من به شما بگویم: صدقات دادن و انفاق کردن یک جوری است که خیلی مشکل است. اینقدر مشکل است که نگو. چون که این دارد چند جور یادت می‌دهد. آقا، خودت احتیاج داری، آره، نگه دار. خیلی خوب. شاید دستت تنگ شود. آره، نه، این کار واجب‌تر است. خیلی خوب. چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است. صد تا، هزار تا شیخ برایت می‌آید می‌سازد که یک قران به کسی ندهی، حاجت کسی را برآورده نکنی. مگر تو را ول می‌کند؟ مگر سخاوت یک جوری است که هر که داشته باشد؟ سخاوت تمرین می‌خواهد. به حاتم طائی گفتند: آخر، تو از کجا سخی شدی؟ گفت: من به خدا یقین کردم. چه کسی می‌گوید حاتم کافر بوده؟ هزار تا مسلمان‌ها به قربان کافری حاتم بگردند. گفت: من رفتم بنایی، دیدم یک آجر این به این بنا می‌دهد، اینجا می‌گذارد، تا می‌گذارد، یکی دیگر به او می‌دهد. خب، من گفتم که خدا از این که کمتر نیست. من هم دادم؛ تا دادم به من داد. اما یقین می‌کند که خدا می‌دهد. حرف من سر این است، این خیلی مهم است. خودش را فلج بداند، کلرگری‌اش را فلج بداند، قدرت‌ش را فلج بداند، زرنگی‌اش را فلج بداند، نقشه‌ها که می‌کشد را فلج بداند، آن را نبیند که این جوری کن، اینجوری کن، آنها را فلج ببیند؛ اما یقین داشته باشد. چرا به او نمی‌دهد؟ خدا به یقین می‌دهد. خدا به یقین می‌دهد، نه به من. یعنی یقین تأیید می‌شود. ممکن است به دارا بدهد، به کفار چقدر داده؟ اما خدا در جای دیگر داریم خطاب می‌کند به دوستانش، امام صادق خطاب می‌کند، خدا خطاب می‌کند، می‌گوید: ای بنده‌های من، من می‌گویم، ای دوستان امیرالمؤمنین، ای دوستان قرآن، اگر توان داشته باشید اینقدر به داراها می‌دادم که ناودانشان طلا باشد. شما توان ندارید. چرا؟ آخرت ندارد، بهشت ندارد، جناب ندارد. آقا جان، قربانت بروم، حوریه ندارد.